

زبانم زمینی دلم آسمانی

نقدی و نظری بر غزل - قصیده شیوایی از شیون فومنی

در آثار شعرای بزرگ ما از دو دیدگاه می‌توان نگریست: یکی از آن دو مربوط می‌شود به ظاهر کلام، شیوه‌ی بیان، موسیقی کلام، ارتباط و تناسب الفاظ با معانی و مضامین به کار رفته، و دیگری از بعد درونی و مایه‌های معنایی و فضا‌های عاطفی و طیف‌های روحانی و پیامها.

زان پل سائر در فصل (نوشتن چیست) از کتاب (ادبیات چیست؟)

چنین می‌نویسد:

«ممکن است چنین بیندارند که شاعر جمله می‌سازد، اما این ظاهر امر است. شاعر جمله نمی‌سازد، شیئی می‌آفریند. «کلمات شیئی شده» بر اثر تداعی‌های ساحران‌های تناسب و عدم تناسب با هم جمع می‌شوند، همچنانکه رنگ‌ها و صداها همدیگر را جذب می‌کنند، دفع می‌کنند، می‌سوزانند و اجتماع آنها واحد حقیقی شعر را که همان جمله شیئی شده است به وجود می‌آورد.»

اگر گفته سائر را بپذیریم که - پذیرفتنی است - آن جمله‌های شیئی شده و عینیت یافته، همچون اشیاء دیگر ظاهری دارد و باطنی. ظاهر زیبا و باطن منطقی با هستی و حقیقت، در آدمی شیور و شعور ایجاد می‌کند و این دو، آغاز هر نوع حرکت تکاملی انسان است و هدف از کلام متعال نیز همین است و شعر نیز بی‌توید کلامی است متعال.

این واحد حقیقی شعر که در تعبیر سائر «جمله شیئی شده» آورده شده است در غزل‌های شیون فراوان است، چرا که ذهنی که آفریننده باشد، به طور حتم، واژه‌هایی را به استخدام درمی‌آورد که در کنار هم، واحدهایی یکپارچه ایجاد کنند و به جمله‌هایی رسا - که شیئی شده و عینیتی مستقل و محسوب یافته‌اند - مبدل شود.

هر یک از ابیات ذیل - که تولید شد، ذهنیتی پویا و علاق مستند - مستقلاً و با -د حقیقی شعر ناپه نام می‌گیرند:

- سرودی لب جو سبزه‌ای پستی دارد
یک سرور گسردن ازین صدف زردگان سیلا پیش

- فشردمت به خیال شیبانه در آغوش

چکبیدی از غزلم چکۀ - چکۀ نور شدی

- تن تو این همه لاله نداشت وقت بهار

گداخت جان تو از بوسه‌ام تنور شدی

- منم فانوس شیدایی که در پیراهن شوم

کند شمع خیالت هر نفس سروانه‌انگیزی

- عشق در پستوی جانم حق هلق خاموش دانست

زنده‌ای انگار در گسردن تسمنا می‌گریست

- به ساز برگ می‌رقصم که پیش از خنده‌ی خورشید

صرا چون روح شبنم، آسمان پیماکنی آخر

- به شوری که غمش عسوی ست از دم تو

تسو پیوی غسلی، شاعوست، سریم تو

- ای عشق هنگامه پیشه، دست برآور چو تیشه

زخمی به سنگ تنم زن، تاوار هم چون شواره

به قول سائر:

«در هر جمله یا هر بیت چیزی هست بسی بیش از آنچه از خود

الفاظ برمی‌آید»

کلمه یا جمله شیئی شده که مانند همی اشیاء، لایزال و تمامی

تایید است از هر سو به احساسی که آن را انگیزه است طغیان می‌کند

و از حد و مرز آن می‌گذرد.

به همین سیاق پروانه انگیزی شمع خیال در پیراهن شوق فانوس

شیدایی در هر نفس، یا «تنورجان گداخته از لیب بوسه که از آن

لا‌ه‌های بهاری شعله می‌کنده، یا «هن حق خاموش عشق در پستوی

جان که گریه‌های زنده‌ای در گور تما با تقاضی می‌کنده، یا «شواره‌وار

وارهیدن از سنگ تنی که عشق هنگامه پیشه، یا دست تیشه آسا بر آن

زخم می‌زند». همه همه، تصویرهای اعجاب‌انگیزی هستند که چون

سلاهای شرف‌دار - از - احساسی انکارناپذیر، مغرب است که برآیدند

و پوسته الفاظ را شکافتند و طغیانگرانه موج‌های سیراب و اشباع

شده خیال را به خارج از محفظه و از راه سرازیر کنند.

دستما به شعر می‌شوند. در قالب‌های گوناگون بالعموم و در شیوه‌ی غزل و بخصوص، آنگونه که تعبیرات بکرو تشبیهات تازه و ترکیبات بدیعی است که گاه، خواننده یا شنونده، از این همه توپردازی و تونجویی و بیان جاودایی حیرت می‌کند. کلمه‌ها در پنجه‌های خیال او، چون موم نرمند، کلمه‌هایی که طبیعتاً خود سر و وحشی و نافرومانند، آندم که شکار ذهن موشکاف شاعر می‌شوند، به پذیرش و انتقال مفاهیم تن درمی‌دهند و با لطافت و آرامش، چون جوهری زلال جریانی طبیعی را از سر می‌گیرند. زبان پل سارتر معتقد است.

کسی که سخن می‌گوید در آنسوی کلمات، توده‌یک مصادق کلمه است و شاعر در این سو، کلمات برای متکلم اهلی و رامند و برای شاعر، وحشی و خوددیسر. کلمات در نظر متکلم قراردادهایی سودمند و افزارهایی مستعمل‌اند که کم‌کم سالیده می‌شوند و چون دیگر به کار نیایند به دورشان می‌انگینند، اما در نظر شاعر، کلمات، اشیاء طبیعی‌اند که چون گیاه و درخت به حکم طبیعت بروزی زمین می‌رویند و می‌بالند.

این همان سخنی است که صاحب‌نظران ما از آن به عنوان «صنعت تشخیص» که از ویژگی‌های بارز شعرای هندی سر، به خصوص صائب و بیدل است، نام برده‌اند.

زبان با همی گنجینه‌های غنی و ازگانش، وسیله‌ایست برای بیان آنچه که از پیش اندیشیده شد تا دیگران از تمامیتی که در ذهن گوینده شکل پذیرفته است آگاهی یابند، اما شاعر، در هنگام سرودن، در لحظه‌های ناب آفرینش، کلمه‌ها را چون داسی برای سید واقعیت گریز می‌بیند، واقعیت‌هایی که پیش از آن در مخیلتهی شاعر، کوچکترین نماد و نمود یا حتی سایه‌گذرانی نیز نداشتند، درست در حالت شعر آفرینی، شکل یافته و شاعر به مدد کلمه‌ها، او میان غیب عظیم گله‌های سرکش و توفانی و از هم‌آهنگ برسخی، از آن یا عنوان «روستاخیز و ازگان» یاد کرده‌اند، مناسب‌ترین‌ها را صید می‌کند و بار سنگین پدیده‌های ناگهان هستی یافته را در چارچوب آنها جای می‌دهد. طرف که از منظور لبالب شده، واقعیت، غور یافته و عینیت می‌پذیرد آنکه از این طرف، جرعه‌ای می‌نوشد، به طعم و حالت و میزان پرورده‌ی ذهنی شاعر معرفت می‌یابد.

من فکر می‌کنم و برای باورم که نوع طرفه را منظور انتخاب می‌کنند، به خود شاعر، یعنی در آفرینشگری شاعرانه، اندیشیدن به معنی احساس آن در کار نیست، بلکه «نوله» است و هر تولدی از زمانی و مکانی می‌یابد که قالب «ای» در آن - عنوان طرفت آن سوزان در پیش‌اندیشه شده نیست، چه در این صورت با مستغرق مواجه خواهیم بود که طرفی خوش تراش از جنسی که قبلاً در ذهن داشته و آن مواد اولیه‌ای که در دسترس او بوده است برای منظور معین و مشخص مسبوقی آماده ساخته باشد.

و ما در شعر شیون این نوع تصنع‌های تکراری را نمی‌بینیم. طرف هرچه باشد اصالت از آن منظور است. اما عظمت زیبایی خواهی اینها در انتخاب خویش از زیباییهای ظاهری نیز نمی‌گذرد دوست

دارد منظور، مطبوع در ظرف خوش تراش زیبایی ریخته شود که این امر در درک کامل زیبایی او تأثیر بسزایی خواهد داشت و شاید از همین جاست که قالیهای متعدد شعر از غزل و قصیده و مثنوی و غیره ظهور پیدا کرده است.

در شعر شیون از همه طرفهای زیبای ادبی بهره گرفته شده و بیشتر از همه گویا قالب غزل چه به شیوه کلاسیک و چه به شیوه نو، دل

حساس این شاعر توانا را به خود جلب کرده است. نگارنده قصد ندارم که در این مختصر از ویژگیهای شعر شیون به طور عام سخن بگویم بلکه نیت بر آن است که به شعری از ایشان با عنوان «زبانم زمینی، دلم آسمانی» که یکی از بهترین‌های اوست مروری شود.

غزلی قصیده گونه در بحر مرقاب مثنی که مخصوص مثنوی و خلاصه است با ۳۸ بیت و به خاطر همین خصوصیت است که غالباً قالب و طرف را نیز منظور انتخاب می‌کند نه شاعر.

در این شعر، کهن‌سرای و نواندیشی تلفیق زیبایی با هم ایجاد کرده‌اند، آنچنان از موسیقی کلام بهره‌ی وافیه دارد که از همان آغاز، سفتی دل‌انگیزی را به ذهن شنونده و خواننده متبادر می‌کند.

تو از مهر گشتی، من از مهریانی

من از زنده بودن، تو از زندگانی

شاعران بزرگ و سرایندگان سترگ ذاتاً با موسیقی کلام آشنایند، آنچه که در کلام، موسیقی ایجاد می‌کند با واکنش و نرمی و خشنی آنهاست و با استفاده از ابزارها و شگردهایی که موجب افزایش موسیقی در کلام می‌شود که در اصطلاح ادبی او آن ابزار به صنایع بدیع لفظی و معنوی تعبیر می‌شود از آنجمله جناس و سجع و مراعات‌التظیر و ابهام و طباق و لفظ و تشبیه و غیره...

حافظ بزرگ و صفا دریا می‌کند - دریا شرب و مصلی - و چنین می‌فرمایند:

بیا و کشتی من در شط شرواب انداز

خروش و لوله در جان شیخ و شاب انداز

تکرار «بارش» می‌تردید برویهم ریخته شدن امواج خروشان دریا را در ذهن شنونده متبادر می‌کند و این موسیقی مجال ناخشن حسنگی به انسان نمی‌دهد.

شیون نیز از آنکند این ابزارها و شگردها در این اثر جاودان خود به طور طبیعی، نه مشکلفانه بهره گرفته است. صنایع به کار رفته در این شعر آنچنان طبیعی می‌نماید که در وهله اول، فقط ذهن‌های تپنیاب و آشنا به این صنایع آنها را در می‌یابند، از آن جمله‌اند صنایع: طباق، جناس، مراعات‌التظیر، لفظ و تشبیه، سجع، طرد و عکس، تشبیه با انواع، سجع و... به این ابیات توجه فرمایند:

من از سرتوشتم، تو از سرتوشتم

من از سرکشیدن، تو از سرگوانی

نه پایک نژادم، نه مزدک سرشتم

که این کاهلی کرد و آن کامرانی



از این منابعی که بگذریم تمسوس‌سازی‌های زیبای ایشان هنر
شونده‌ای را به حیرت و اُمی دارد. حتی آنجا که در مقام نفاخر شاعرانه
برمی‌آید نیز از صور خیال مخصوص خود بهره می‌گیرد. نظر تیزبین شما
را به ابیات ذیل جلب می‌کنیم:

کسند نازکی‌های اندیشه اینجا

لآبی نظم سرا ریسمانی

مستی را که از تیغ فرمان نبردم

چه گردن نهم بر خط ایلخانی

نه عنقاقت کرکس که شوکت پذیرد

پساید آستین از بلند آشیانی

به چادر نشین بند، مده، مام

که می‌گیرد از مادر خود نشانی

به کردار آهو گسرتار دستم

هاتف خوار سرتاسر بی‌زبانی

زمینگیر خاک خرابم چو گندم

سرودم وطن گونه، عشقم جهانی

بسه جغرافیای زمین زمانه

فلسطین تبارم، زبسی خانمانی

فلسطین تبارم، زبسی خانمانی

در شعر شیون دو نوع «من» وجود دارد:

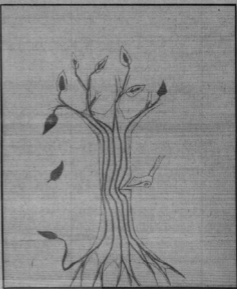
من شاکس که دم از وطن و ملیت و تاریخ می‌زند.

و دیگر، من افلاکس که عمومی‌تر و مشترک بین کل انسانهاست،
این من شیون در آشنایی با عشق که عبارت از ابتهاج و خشنودی از
ذوق حضور معشوق است، تجلی عارفانه‌ی دل انگیزی دارد. هر
ممکن‌الوجودی، بر حسب هستی خود، پیوسته از اشتیاق سرشار و
شوق و آرزو به خیر و کمال آریز است و بالفطوره و از سر جبلت، از شروع
و نقصان متغیر و روگردان است. همین اشتیاق شعله وردانی و انجذاب
فطری، و شوق حیل، آنجا به سره کمال، که سبب بقای وجود انسان است.
عشق نام دارد. شیون در یکی از غزلهایش خطاب به همین نوع کمال و
عشق می‌گوید:

ای عشق، ای اندیشه‌سوز، باها شیی آور به روز

تا در خوابات هنوز، ترک غم فردا کنم

سرفرازهای شیون، از نوع شعر غنایی است، چرا که عواطف
روحانی شاعر، اعم از لذات و مسرات و آلام و تأثرات که در این اوراق
یازده‌های روحی (من و شما) در فعل و افعال گوناگون نیز هست، رخ
می‌نماید. به عبارت دیگر: «میران و ملاکی حقیقت در این نوع شعر
عواطف و روح شاعر است. لذا سببش او، ستایش غزل است و ستایش
غزل، تقدیس جزئومه‌ی ریحان خیز شعر فارسی است تجسمی است
برای نهاد دل‌آویز نوعی از شعر که شکارگران غزالستان‌های وحشی
احساس و خرد و اندیشه، غزلش نامیده‌اند و او در تخریب‌گاههای از این
دست، از قصر زیتونی ماه و حسی، غزال دل‌آویز غزل خویش را صدا
می‌کشد، همچون آن شاعری که دیرگاهان، در جنگل سرد و سیاهی‌های
سیال، به سوی نور فریاد می‌کشد، فریادی که ماناست و پژواکهای آن در



نعامت به مانی به آیین بودن

به آیین بودن نعامت به مانی

یله بر نشتن نه گُردم نه گُردم

بسه رهواری بساد پای جوانس

دوست آمدن از دوستی شکستن

همان این همین، همین آن همانی

چه حق ناشناس که با خیر گویم

نسمکپاش زخم دل شک فلای

شبیایی نباید زگرگان گله

زگرگان گله نباید شبیایی

نه ترکم نه تازی، نه رومی، نه زنگی

زبانه زمینی، دلم آسمانی

نه دیوم که ذوق نگینم فریید

تقصی زیتونی مایه و حسی، به عالی مکانی

کسامه پرنشد از گدایی

که سلطان خورشید ز صاحبقرانی

هفت گنبد شعور و ادراک خاکزادان دل به آسمان سپرده، سالیانی بس دراز خواهد بیچید.

بر آنم که در بزم اهل رفاقت

به **دستان دیگر شوم داستانی**

نه دیوم که ذوق نگیتم نریید

سلیمان و قتم به عالی مکانی

تسبی کاسه‌ام پرنشد از گدایی

که سلطان خویشم ز صاحبقرانی

قدح دستگیرم به پای ایستادن

سیو، ساتی من به لاضر میانی

منی را که از تیغ فرمان نبردم

چه گردن نهم بر خطّ ایلخانی

سدره‌ی است که منتها لایه شاخه‌هایش، گردن آویز عروسان سپید سحر است و لاجرم از «آسمانی» هایی است که ریشه در خاک دارد و سر در اژلاک، ریشه در ناک اصالتها و سنت‌های ستوده‌ای که در گلگشت ادب و فرهنگ ایران زمین به نام شعر شهرت دارد. زبانش نیز همچون ریشه‌اش زمینی است. زبانی با تمامی حسیته‌های آوایی و ازگان پرجوهر که نه تنها عاطفه‌ها، تجربه‌ها و اندیشه‌ها، بلکه طبیعت موزون را با همه بیگانگی‌هایش با نرمی و لطافت نامحسوس، از اندام‌های شیشه‌ی کلمات به تنگ بطورین محبلی شنوده، پا خواننده سرازیر می‌کنند:

نه ترکم، نه تازی، نه رومی، نه زنگی

زبانم زمینی، دلم آسمانی

این تناور درخت گیلانی، که با شاخه‌های زیر خاکی تنه‌های توئمت جنگلستانهای همیشه سرسبز، هم زنجیر است و گره خورده، آن چنان پاییده و پارو مند گرده که اگر نگوییم تمامت سپهر هرل، بخش گسترده‌ای از آن را تحت سیطره سایه‌ی برگ‌های زمردین خود در آورده است.

در این سایه‌های آرام‌بخش، چنان به راحتی می‌توان نفس کشید که در روضه ارم حافظ شیراز یا گلستان بی‌مثال سعدی و از «هواهای تازه‌ای که از «باغ‌های آینه» وزیدن می‌گیرد هر نفسی را همچون شراب نابی لاجرم سر کشد.

شیون روزگار ما، تپش قلبش آهنگ ضربان دل «صائب» را دارد، گرچه در حقیقت، «بیدلی» است که نقد جان را به دلبران باخته است. «توکایی» از سواحل پیشه زاران خزر است که در شاعران سربوران و «یوش» آتشیان دارد. «افسانه» خوان ساحت پاک جانی‌هاست و «شیون‌پرداز» سیاه شب ساخورده‌ای است که دندانهایش را «پیش اوین‌ها» ریخته است.

در پروازی عاشقانه به دامنه‌های بی‌کرانگی و کزانه‌های برنشانگی، با لها را رها کردن و خود به شور پرواز بدل شدن، و در این پرواز، از خود به درشدن، در پی خودی در به در شدن، و با یاد او همسر شدن و در پرتو او جلوه‌گر شدن، در جغرافیای بی‌نام و نشان عشق، در جستجوی خانه‌ی دوست، دست در حلقه‌ی در میخانه زدن، زبان جنگل بودن.

جنگل همیشه سبز حیالهای بارانج، و از این زبان ریانه کشیدند. شعله‌های پرواز را در اوجناها به ماوراها پله کردند. در این ابیات به عظمت زبانی که زیانه می‌کشد نیک بنگرید:

به میدان خانه گلاویز خویشم

که را دست تدبیر پا در میانی

یله بر نشستن نه گُردم نه گُردم

به رهواری بیادبای جوانی

همه سرگذشت من از سرگذشت

به دارناالحق نه بردار فانی

به خود مانندم همچو نعلی در آتش

ز خود رقتم، چون جرس - کاروانی

درست آسدم از دو سوی شکستن

همان این همین، همین آن همانی
شاعر در بی‌قراری‌ها و بی‌تابی‌ها، آن چنان سرگردان است که زمین و زمان را نمی‌شناسد.

زمین، با همه گستردگی‌هایش، در نظرها اویس حقیر می‌نماید، چرا که دل به آسمان بسته است. و آنکه دل در گرو آسمانها ببندد، بر هر چه هست و نیست، به یکبار خط بطلان می‌کشد، دعوی قومیت و ملیت را به باندنیان می‌سپارد. در جغرافیای زمین زمانه، چون فلسطینی‌ها، خود را بی‌اصنام می‌یابد، خود را ریشه آسا در خود می‌شکافد و سنگ دل ناگرونی را چاک می‌زند و به زبان زمینی دل آسمانی خود افتخار می‌ورزد:

به کردار آهو گرفتار دشتم

علف خوار سرتاسو بی‌زبانی

چنان ریشه، در خود شکافنده‌ام من

شکافنده سنگ دل ناگرونی

زمینگیر خاک خرابم چو گندم

سرودم وطن گونه، عشقم جوانی

به جغرافیای زمین زمانه

فلسطین تسبارم، زبسی خانمانی

کجا ننگر اندازد این دلشکسته

مرا می‌برد شرور بی‌باہانی

نه ترکم، نه تازی، نه رومی، نه زنگی

زبانم زمینی، دلم آسمانی

خلاصه آنکه، شیون در این غزل- قصیده‌ی شیوا، اسانامه‌ی زندگی شاعرانه‌ی خود را تحویر و تقریر می‌کند. اسانامه‌ای که خیر از درهم شکستن هیکل مادی حیات و تبلور درون می‌دهد، فتح درون و آنگاه پرگشودن از روزه بوالی آن به سوی لاینها. این شعر، گرچه به تعبیری روایت و حدیث نفس، می‌تواند باشد. اما به واقع افسانه، پرشور و روحی متلاطم و عصیانگری است که در قفس بند نمی‌شود و در قالب اسانامه‌ی قدرتمند به حکایت می‌نشیند، و انسان بی‌عشق را تخته‌ی می‌کند و هیچ می‌شمارد.